



خاطرات

یک بیپوشی کلیمن

خانه خراب کن!

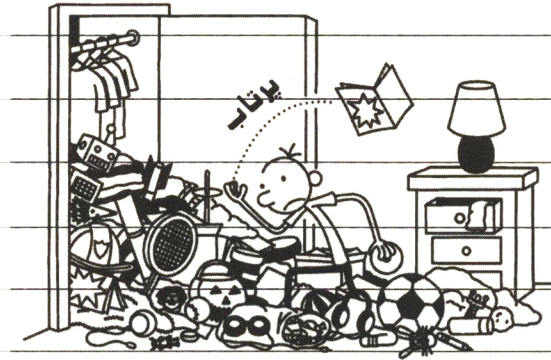
نویسنده: جف کینی

مترجم: سهیلا کمالی

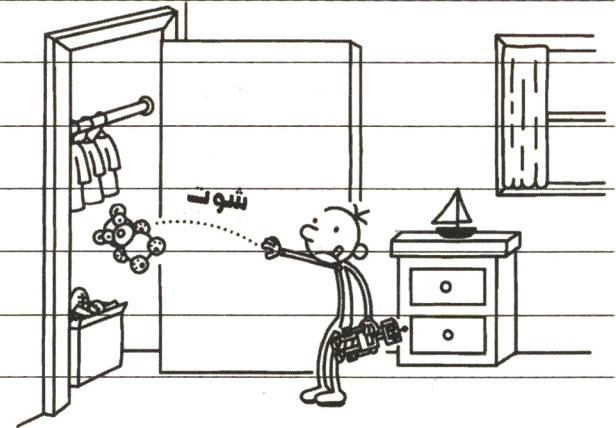




مامان مرا مجبور کرده در بهار خانه تکانی کنم تا از شر چیزهایی که لازم ندارم، راحت شوم. راستش فکر خوبی بود، اما فقط تا زمانی که نمی‌دانستم چقدر خرت و پرت دارم.



کل صبح داشتم داخل کمدم را می‌کاویدم، اگر بدانید چقدر وسیله آن‌جا روی هم جمع شده بود، مغزتان سوت می‌کشید. عمراً اگر فکر کنید من اهل مرتب‌چیدن و این حرف‌ها هستم. از وقتی به این خانه آمدم، من همه چیز را داخل کمد پرتاب کرده‌ام.



حفاری در کمدم مثل برگشتن به دوران کودکی بود. هرچه قدر پیش‌تر در کمد فرو می‌رفتم، به عقب‌تر برمی‌گشتم.

چیزهای جلوی کمد آت و آشغال‌هایی بود که در طول سال گذشته آن‌جا انداخته بودم، مثل دفترهای مشق و کتاب‌های کمیک. اما وقتی آن‌ها را از سر راهم برداشتم، چیزهایی را پیدا کردم که فراموششان کرده بودم.

یک راکت اسباب‌بازی که برای تولد ده‌سالگی‌ام گرفته بودم و لباسی که چندسال پیش برای جشن هالووین پوشیدم. چیزهای زیاد دیگری هم بود که حتی یادم نبود هنوز هم آن‌ها را دارم.

